

از آغاز شاهنامه تا انتهای آن را اگر بصورت پیوسته بنگریم، در خواهیم یافت که فردوسی برای سُرایش دیوان عزیز خویش از پیش چهارچوبی و نقشه‌ی راهی رسم کرده بوده و بر آن اساس کار سترگ خویش را تمثیت کرده است. و از آنجا که دستمایه‌ی شاعر و زمینه‌ی کاری او اسطوره و داستانهای پهلوانی بوده، ناچار دیوان خود را در ژانر حماسه سروده است و اگر بگوییم که روح حماسه در برگ برگ این اثر در جریان است، انگار نکم که سخنی به گزاف رانده باشیم.

این جاری بودن روح حماسه در سراسر دیوان فردوسی اما باعث نشده که او از لطافت‌های داستانهای عاشقانه در اثر خود سود نجوید و زیبایی‌های روابط عاشقانه‌ی میان انسانها را یکسره برکنار نهد و دیوان شریف خود را به عشق و به رویدادهای عاطفی نیاورد. سهل است! که سخن فردوسی، آنگاه که به سراغ چنین مضامینی در اثر خود رفته است نیز در اوج است و در آسمان علین است.

از این داستانهای عاشقانه در شاهنامه‌ی فردوسی دو تا هم داستان زال و رودابه و بیژن و منیژه است. که شعرها شان استوار اند و جزیل اند و سخته اند.

در این یادداشت به این دو داستان خواهیم پرداخت و شخصیت‌های آن را بر خواهیم رسید. در آغاز سخن، بایسته است که گفته شود که بدلیل شهرت فراوانی که این دو داستان در میان علاقه‌مندان به شاهنامه‌ی فردوسی دارند، بسیار کسان راجع به آن سخن‌ها رانده اند و دفترها ساخته اند و جستارها پرداخته اند. از این روی نگارنده می‌کوشد که در این مجال تا آنجایی که امکان دارد از آوردن سخنان تکراری راجع به این دو منظومه بپرهیزد و حتی در ارائه‌ی خلاصه‌ی از این دو منظومه -چنانچه لازمه‌ی چنین مقالاتی است- امساک نماید و جست و رزد. و بجای آن، شرح داستان‌ها را در قالبی ابداعی و شیوه‌ای نوین در لایه‌های زیرین گفتار و ضمن تحلیل‌ها، آنهم به صورت "غیر خطی و شکسته" بازگو نماید.

برای نمونه بسیار کسان در کتابها و رسالات خویش سخت بسیار و مفصل به شعرهای مربوط به زیبایی رودابه و تشبیهات و استعارات بکار رفته در آن شعرها پرداخته اند و به صنایع بدیع ادبی بکار رفته در آن اشاره نموده اند و از هنرمندی فردوسی در این زمینه ستایش‌ها کرده اند. و دیگر چه نیاز است که در چنین مجالی آن سخن‌ها بازگفته گردد؟! تمام کسانی که از داستان بیژن و منیژه سخن رانده اند بخش ویژه‌ای را به مقدمه‌ی زیبایی آن اختصاص داده اند و سخن را به تمامی شرح داده اند و هیچ باقی نگذاشته اند و باز آوردن سخن ایشان باعث اطاله‌ی کلام خواهد گشت. از این روی نگارنده کوشیده بیشتر به زوایای مهجور مانده‌ی این دو داستان و شخصیت‌های آن بیشتر بپردازد.

## الف- زال و رودابه

بسیار کسان این داستان را زیباترین عاشقانه‌ی ادبیات پارسی دانسته اند و مردی مانند مرحوم استاد دکتر محمدامین ریاحی درباره‌ی این داستان داوری جالبی دارند بدین مضمون که "اگر از فردوسی بجز این داستان زال و رودابه برجای نمانده بود، باز می‌توانستیم (فردوسی را بزرگترین شاعر غنایی زبان پارسی بشناسیم)" (ریاحی-سرچشمه‌های فردوسی شناسی-مقدمه-نشر نو استاد قدمعلی سرامی نیز درباره‌ی این داستان سخنانی نزدیک به داوری دکتر ریاحی دارند و این داستان را برترین داستان ادبیات غنایی زبان پارسی دانسته اند) (سرامی-از رنگ گل تا رنج خار) و این سخنان در حالی رانده می‌گردد که زبان پارسی شاعران غنایی، کوه پیکری چون نظامی و فرخی و منوچهری دارد که کارشان در سرودن شعرهای عاشقانه به جادوگری بیشتر مانده است.

زال فرزند سام جهان پهلوان است که بر دختر پادشاه کابل عاشق می‌گردد. عشقی ممنوع برخلاف سنت‌های حاکم بر جامعه‌ی آن روزگار. عشقی که هر دو طرف برای کامیابی و وصال، ناچار از پشت سر نهادن موانع فراوان و هموار کردن دشواری‌های بی‌پایان هستند. نخست آنکه رودابه فرزند مهرباب است و نژاد مهرباب از ضحاک است و پادشاهی ضحاک یادآور دوران تیره و هول‌انگیزی در خاطره‌ی جمعی ایرانیان است، از دیگر سو بجز اختلاف نژادی میان این دو دودمان اختلاف دینی نیز برقرار است و هر کدام آن دیگری را "تا پاک دین" می‌داند. شکاف میان این دو خانواده آن میزان ژرف است که زال از ترس منوچهر و سام حتی نمی‌تواند دعوت

مهراب را بپذیرد و به خانه ی او به میهمانی برود و در پاسخ دعوت صمیمانه ی مهراب و درحالی که خود پیشتر گفته است که هر آرزویی از من داشته باشی را بجا خواهم آورد و کافی است که تو خواهش خویش را بر زبان جاری گردانی تا اجابت یابی، ناچار از دادن چنین پاسخی می گردد که

..

منوچهر چون بشنود داستان

نباشد همان سام همدانستان

که ما می گساریم و مستان شویم

اسوی خانه ی بتیرستان شویم

جز این هرچه باید تو از من بخواه

ز مهر و ز تیغ و ز تخت و کلاه

که مهراب در ظاهر از این پاسخ دُرُستی که می شنود اظهار ناخرسندی نمی کند اما در دل به زال گوید: من بت پرست هستم؟ بت پرست خودت و جد و آبادت هستی

..

همی خواند مر زال را آفرین

ابه دل در ورا خواند ناپاک دین

هرگاه قرار باشد فهرستی از خردمندترین کسان شاهنامه تهیه کنیم، بی گفتگو است که نام زال در بالای آن جای خواهد گرفت و

هرگاه بگوییم که زال خرد شاهنامه است در داوری خود خطا نکرده ایم

اما خرد شاهنامه نیز در مواجهه با پدیده ی عشق رفتاری کم و بیش مشابه دیگر عاشقان از خود به نمایش می گذارد، همان دلنتگی

ها، همان شتاب ها، همان بی منطقی ها و همان پند نشنیدن ها. اما خوب است که بنگریم که زال بر چه کسی چنین مبتلا گشته است و

این رودابه چگونه انسانی است؟

از جگر آورترین و شجاعترین زنان گیهان، یکی هم رودابه ی کابلی است دختر مهراب و سیندخت. از رفتار وی و از سخنان و

شخصیت وی بر ما روشن می گردد که پدر و مادر از کودکی توجهی ویژه در پرورش رودابه و در برکشیدن صفات نیک انسانی در

وجود او کرده اند و چنین پیداست که در اینکار نیز موفق بوده اند و دختر ایشان سخت به خود متکی است و در رأی و در کردار

استقلال دارد. نه مرعوب سنت زمانه می گردد نه زیر بار حرف زور می رود. از آن زنانی است که حرفشان با دل یکی است و به

تمام معنا شاهزاده ای است با تربیت پادشاهانه

باری، پس از روی دادن بسیار ماجرا و پس از دیدن نرم و درشت روزگار که بعدتر به آنها خواهیم پرداخت- زمانه در برابر زال و

رودابه سر فرود می آورد و پس از رام گشتن منوچهر و مهراب، سام و زال به کابل به خواستگاری رودابه می روند و این دو دلداره

را به شادی بر یک تخت می نشانند و برایشان آرزوی نیکبختی می کنند و می می گسارند و جهان را به جشن خویش طربناک می

گردانند

ب-بیژن و منیژه

دشمنی میان پادشاهان ایران و توران پدیده ای پوشیده نیست و از میان پادشاهان این دو سرزمین بیشترین کینه میان افراسیاب و

کیخسرو رسوخ بوده است. این اشاره از آن روی است که داستان عشق رسوای بیژن و منیژه در عهد و در روزگار این دو پادشاه است

که روی می دهد. از این سو پهلوان زاده ای برنا و خوب روی، آراسته به هنرهای گوناگون، اما ناسپرده جهان و کم تجربه. از دیگر سو

نیز منیژه دختر ماهروی افراسیاب است که در نگاه نخست زنی هوس ران و بی مبالا می نماید. اما این داوری را خواننده ی داستان

تا انتها با خود نگاه نخواهد داشت و همانگونه که اندک اندک گوشه های دیگری از شخصیت او برای مخاطب آشکار می گردد، آن

داوری نخستین به یکباره جای خود را به احترامی تمام قد می سپارد و برای ما آشکار می گردد که چرا نام منیژه در شمار

نامدارترین عشاق گیهان برده می شود

نخستین بار که منیژه بیژن را می بیند در جشنگاهی در سرزمین توران است و بیژن زیر سایه ی درختی استراحت می کرده که منیژه از درون خیمه چشمش بدو می افتد و در دلش شوری برپای می گردد که: سالیان دراز است که در جشنهای گوناگونی شرکت جسته ام اما تاکنون چنین جوان برازنده ای بادیتم نیامده است! پرستنده ای را نزد بیژن می فرستد تا او را نزدیک خویش بخواند و بپرسد که چه مردی هستی؟ آدمی زاده ای یا پریزاد، که هر که تو را می بیند دلش بر تو می جوشد؟

..

پریزاده ای گر سیاوشیا  
که دلها به مهرت همی جوشیا؟

از این سخن منیژه در توان یافت آن زمانی که سیاوش در توران می زیسته میان دختران طبقه ی اشراف فراوان خاطرخواه داشته است و به زیبایی مَثَل شده بوده است. ما می دانیم که منیژه خواهر کوچکترِ فرنگیس است، همسر سیاوش و بی گفتگو است که منیژه در کودکی چندباری سیاوش را از نزدیک دیده است و نیز بی گفتگو است که در شبستانِ افراسیاب و میان دختران بزرگان کشور توران نام سیاوش و زیبایی سیاوش نقلِ انجمنها بوده است و حتی اکنون پس از مرگ او و پس از سپری شدن اینهمه سال، یاد و خاطره ی آن شاهزاده ی ایرانی در دل دختران توران زنده و جاندار و روشن مانده است. بیژن نزد منیژه می رود که رفتن همان است و دلباختنِ این دو به یکدیگر نیز همان منیژه اما باید به کاخ محل زندگی اش بازگردد. اما چگونه می تواند دل از این جوان برازنده برگذد؟ منیژه که ادامه ی زندگی بدون بیژن را نمی تواند حتی تصور کند، در نوشیدنی او داروی هوشبر می ریزد و بیژن به خواب می رود و بیدار که می گردد خود را در آغوش منیژه می باید! آنهم در خانه ی افراسیاب! بیخ گوش بزرگترین دشمن ایران افراسیاب پس از چندی از حضور او آگاه می گردد و بیژن را در چاهی ژرف زندانی می کند و سر چاه را نیز با صخره ای گران می پوشاند و منیژه را هم به خواری از قصر اخراج می کند و تمام مزایای شاهزادگی را نیز از وی باز می ستاند. پس از مدتی و پس از روی دادن اتفاقاتی فراوان این رستم است که برای رهایی بیژن به توران می آید و بیژن را به همراه منیژه در ضمان سلامت به ایران بازمی گرداند و این دو با هم به خوشی روزگار می سپارند و به پای هم پیر می گردند و وصال این دو نیز مانند زال و رودابه بدین روانی و کوتاهی که در قلم آمد، البته نبوده است و درباره ی برخ گوشه های آن در سطرهای پایین چیزهایی خواهیم خواند.

ج-بررسیدن شخصیت ها و سیر داستان

این دو منظومه را و بالا و پایین داستانها را از نظر اهمیت در سیر روایی شاهنامه فردوسی هرگاه بسنجیم کفه ی مربوط به داستان زال و رودابه سخت بسیار پُر اهمیت تر و سنگینتر می نماید از داستان بیژن و منیژه. این هرگز به این معنا نیست که شعرهای این منظومه را به آن دیگری بتوانیم برتری بدهیم و این داوری تنها بر اساس جایگاه روایی آنها در کل شاهنامه است که کرده می شود.

برای درک بهتر ادعایی که در بالا آمد، کافی است هریک از این داستانها را از شاهنامه ی فردوسی خارج کنیم و ببینیم که عدم حضورشان آیا در ارکان شاهنامه خللی وارد می آورد و به دیگر سخن، شاهنامه بدون هریک از این دو داستان، باز همان شاهنامه ای است که ما می شناسیم؟ در همین گام نخست اگر داستان زال و رودابه را از شاهنامه بیرون آوریم، دیگر رستمی زاده نمی گردد و نیز زال بجای پدر بازوبند پهلوانی را و گرز گران را از آن خود نمی کند و... باز هم ادامه دهیم؟ البته که دیگر لازم نیست و ما چگونه می توانیم شاهنامه را بدون رستم باز شاهنامه بدانیم؟ این در حالی است که بیرون آوردن منظومه ی بیژن و منیژه، ستونهای شاهنامه را نمی لرزاند و زیبایی متوجه ما نمی گرداند، جز آنکه داستانی زیبا و پُر کشش را از دست خواهیم داد.

در این یادداشت، پس از این داستان زال و رودابه از شاهنامه ی فردوسی را به کوتاهی "داستان الف" و منظومه ی بیژن و منیژه را ("داستان ب" می خوانیم. با این تصریح که در این یادداشت دیگر چنین قراری با شما خواننده ی نیکبخت ننهیم و درود بر شما

زال و بیژن جز از پهلوان زادگی شان و هنرمندی شان کمتر ماندگی به همدیگر دارند و داستان عشق ورزی ایشان نیز از بنه با هم تفاوت دارد. زال که عاشق می گردد، شبی را تا صبح بیدار می ماند و با خود می اندیشد که فردا میان رایزنان و مشاورانش چگونه چنین موضوع باریکی را به میان اندازد؟ بی گمان زال با خویشتن چنین اندیشیده است که: آنکه منوچهر است و شاه جهان است، قطعا بدین ازدواج رضایت نخواهد داد و چرا باید رضایت بدهید درحالی که پنجمین پشتِ مهراب ضحاک تازی است؟ اصلا شگفت این است

که چگونه تاکنون همین مهراب را زنده نگاه داشته و از تختش سرنگون نساخته است و کسی را از دست خود بر کابل پادشاه نکرده است؟

تنها بارقه‌ی امیدی که در چنین شرایطی در دل زال سوسو می‌زند، همان پیمانی است که پدرش سام با او نهاده بوده است، آنگاه که او را زال را از سیمرغ تحویل می‌گیرد و از البرزکوه پایین می‌آورد. سام می‌داند که چه جفایی در حق کودک شیرخوار خویش کرده است، آخر سپیدی‌مو، هر چند میان کودکان فراگیر نیست، اما هرگز هم دلیلی برای افکندن شیرخواره و بدمهری با فرزند را به ما نمی‌دهد. سام این را می‌داند که خطایی گران کرده است و از همین روی زمانی که زال را مجدداً می‌بیند به پیش بزرگان و بر سر انجمن نزد او سوگند می‌خورد که از این پس به هیچ خاطر تو که زال هستی را نخواهم رنجاند و هر چیز که هوای تو باشد از نیک و از بد، برآورده خواهم کرد. اکنون که زال چنین به دخت مهراب مبتلا گشته، تنها امیدش و یگانه دلخوشی اش همین سوگند پدر است، زال نیک آگاه است که سام نه از آن مردان است که قرار خود را بجای نمی‌آورند و سوگند خود را زیر پای می‌نهند.

در این موضع شایسته است که به نکته‌ای اشاره شود و آن "وجه تسمیه‌ی داستان" است. در نسخه‌های مصحح و معتبر شاهنامه‌ی فردوسی مانند نسخه‌ی مسکو و نسخه‌ی مَهل و نسخه‌ی مهندس جیحونی یا نسخه‌ی مصحح استاد خالقی مطلق، هیچ شعری و هیچ اشاره‌ای وجود ندارد تا خواننده دریابد چرا در بعضی مواضع نام "دستان" به جای "زال" به کار رفته است و سابقه‌ی این نام چیست و معنایش کدام است؟ در این نسخه‌های شاهنامه که نام برده شد نخستین بار بدون هیچ مقدمه‌ای یا هیچ سابقه‌ی قبلی ما با نام دستان مواجه می‌گردیم. آنجایی که سام به دنبال پسر به البرزکوه آمده و سیمرغ با زال در گفتگو است که: پدرت به دنبال تو آمده است و خوب است که اکنون تو را نزد او بَرَم

چنین گفت سیمرغ با پور سام  
که ای دیده رنج نشیم و کَنام

پدر سام یل پهلوان جهان  
سرافرازتر کس میان مهان

بدین کوه فرزند جوی آمدست  
ترا نزد او آب روی آمدست

روا باشد اکنون که بردارمت  
بی‌آزار نزدیک او آرمت

به سیمرغ بنگر که "دستان" چه گفت  
که سیر آمدستی همانا ز جفت؟

این نخستین بار است که خواننده با این نام روبرو می‌گردد و ما می‌دانیم اطلاق نام زال، بدلیل رنگ سپید موهای فرزند سام بر او نهاده شده که بیشتر نیز به گونه‌ی "زال زر" به کار رفته است. اما هیچ سابقه‌ای از "دستان" در شاهنامه ظاهراً وجود ندارد. البته در سنتش آن است که بگوییم هیچ سابقه‌ای از این نام در بیشتر نسخ شاهنامه وجود ندارد! در بعضی نسخ شاهنامه مانند نسخه‌ی ترنر ماکان یا نسخه‌ی طبع کلاله‌ی خاور یا نسخه‌ی دستنویس موزه‌ی لندن و نیز نسخه‌ی دستنویس انستیتو خاورشناسی پترزبورگ در این موضع دو بیت سخت استوار و راهگشا و راهنما ضبط شده است که معلوم نیست مصححان شاهنامه با چه منطقی آنها را واجد اصالت ندانسته اند و در منتهای خویش ایندبیت ها را اسقاط نموده اند؟ اینک آن دو بیت و دو بیت پیش از آن است از زبان سیمرغ است به زال

چنین گفت سیمرغ با پور سام  
که ای دیده رنج نشیم و کَنام

تو را پرورنده یکی دایه ام  
همت دایه هم نیک سرمایه ام:

نهادم تو را نام "دستان" ز ند  
که با تو پدر کرد دستان و بند

بدین نام چون بازگردی به جای  
بگو تات خواند یل رهنمای

آگاهیم که معنای دستان مکر است و فریب است و حیل است. و سیمرخ زال را گوید نام تو را از این روی که پدرت با تو مکر ورزید  
و فریبکاری کرد و به گاه شیرخوارگی تو را به امان بخت در بیابان رها ساخت، دستان نهادم. این نامی است که سام باید تو را بدان  
بخواند و باید تو را دستان صدا کند

اما چرا؟ چرا سام باید فرزند خود را بدین نام بخواند؟ پاسخ این پرسش است که بصورت مستقیم با داستان زال و رودابه ارتباط پیدا می  
کند! سام باید همیشه پسر را دستان صدا بزند، تا مگر فراموشش نشود که چه بلایی بر سر او آورده است، سام باید این را روز و شب  
بر زبان جاری سازد، مبادا که گناه بزرگ خود را و ناسپاسی اش را و بد مهری اش را از یاد ببرد  
زال نیز اکنون دقیقاً روی این ماجرا حساب ویژه ای گشوده چون نیک می داند که سام هرگز فراموش نکرده که چه ستمی در حق او  
روا داشته است و مبادا کار زال را آسان بگیرد و پیمانی را که به همین خاطر با پسر بسته بوده را بشکند

پیشتر گفته شد که زال خرد شاهنامه است. او زمانی که از البرزکوه به سیستان می آید تمام نیروی خویش را در راه آموزش دانش  
صرف می کند و فردوسی درباره ی دانش اندوزی وی چنین آورده است که

بیامد پُر اندیشع دستانِ سام  
که تا چون زید تا بُود نیکنام؟

نشست از بر نامور تخت عاج  
به سر بر نهاد آن فروزنده تاج

ز هر کشوری موبدان را بخواند  
پژوهید هر کار و هر چیز راند

ستاره شناسان و دین آوران  
سواران جنگی و کین آوران

شب و روز بودند با او به هم  
زدندی همی رأی بر بیش و کم

چنان گشت زال از بس آموختن  
تو گفتی ستاره ست از افروختن

به رای و به دانش به جایی رسید  
اِکه چون خویشتن در جهان کس ندید

زال پس از رای زنی با مشاوران نزدیک خود بر آن می شود که نامه ای برای پدر ارسال نماید. زال در نامه به سام می گوید که کاری بزرگ برایش روی داده است و بر دختر مهرباب عاشق گشته است. بدون دیدار روی رودابه زندگی برایش ممکن نیست. زال نامه ی خود را چنین پایان می بخشد که: ای پدر فراموش نکرده ای که با من چه پیمانی نهاده ای و سوگند یاد کرده ای که هوای دل مرا از نیک و از بد بجویی و اینک این تنها درخواست من است از تو.

شعرهایی که فردوسی در آغاز این نامه سروده جزو استوارترین و جزیل ترین و والاترین سخنان زبان پارسی است. آنچه که مرد ادیبی چون احمد نظامی عروضی سمرقندی در کتاب مجمع النوادر که به نام چهارمقاله نیز مشهور است، این چند بیت را آورده و درباره ی آنها گفته که فردوسی

سخن را به آسمان علین برد و در عذوبت به ما معین رسانید و من در تمام عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از " ..عرب هم

یکی نامه فرمود نزدیک سام  
سراسر نوید و درود و خُرام

ز خط نخست آفرین گسترید  
بدان دادگر کو جهان آفرید

از اویست شادی وزویست زور  
خداوند کیوان و ناهید و هور

خداوند هست و خداوند نیست  
همه بندگانیم و ایزد یکی ست

از او باد بر سام نیرم درود  
خداوند گوپال و شمشیر و خود

چمانده ی دیزه هنگام گرد  
چراننده ی کرکس اندر نبرد

فزاینده ی باد آوردگاه  
فشاننده ی خون ز ابر سیاه

گراینده ی تاج و زرین کمر  
نشاننده ی زال بر تخت زر

به مردی هنر در هنر تافته  
..خرد از هنرها برافراخته

این سخنان بایسته ای که شاعر در دهان زال می گذارد را در ادامه ی همان دانش آموختن و سربرافراختن زال در دانش اندوزی هستند. این اما کردار زال بود در مواجهه با دشواری هایی که عشق بر سر راه او نهاده بود. بیژن اما هنگامی که با دست بسته و تن برهنه مقابل افراسیاب حاضر می گردد، دور نیست که بیاندیشیم که همه کس در آن قصر به خون او تشنه اند. بیژن اما هرگز نمی کوشد تا راهی مسالمت جویانه برای بیرون رفتن از چنین ورطه ای بیابد. او با افراسیاب زبان درازی نیز می کند و تحقیر را در حق

پادشاه توران به منتهای خود می رساند. و هرچه افراسیاب از او می پرسد، بیژن حاضر نمی گردد که گناه را برگردن منیژه بیافکند و راستش را بگوید که این دختر تو بوده که مرا بیهوش به این کاخ آورده است. نه! هرگز چنین نمی کند، سهل است که به صراحت دامن یار خود را از هرگونه ننگی پاکیزه تلقی می کند و در انتها به افراسیاب گوید

گناهی مرا اندر این بوده نیست  
!! منیژه بدینکار آلوده نیست

اینکه افراسیاب فرمان بردار کشیدن بیژن را صادر کند، البته باعث شگفتی نخواهد شد. گرسیوز برادر افراسیاب که کینه ای سخت از ایرانیان نیز در دل دارد، مشغول آماده ساختن دار است که از دور وزیر خردمند توران زمین پدیدار می گردد:  
پیران که وضعیت مقابل دربار افراسیاب را غیر عادی می بیند، از گرسیوز پرسش می کند

بپرسید پیران که این کار چیست؟  
در شاه را از در دار، کیست؟

بدو گفت گرسیوز: این بیژن است  
از ایران کجا شاه را دشمن است

بزد اسپ و آمد بر بیژنا  
جگر خسته دیدش برهنه تنا

بپرسید و گفتا که چون آمدی  
از ایران؟ همانا به خون آمدی؟

بیژن نیز سراسر ماجرا را برای پیران شرح می دهد که از آغاز چه روی داده و برای چه کار به توران آمده و اکنون اینجا چکار می کند. پیران به گرسیوز فرمان می دهد که زمانی در به دار کشیدن این جوان درنگ کنید تا من روی افراسیاب را ببینم و از نیک و بد و از فرجام چنین کاری آگاهی سازم.

عاقبت بیژن با پادرمیانی و استدلالی که پیران نزد افراسیاب کرده بوده، از مرگ رها می شود، اما در عوض در چاهی ژرف زندانی می گردد، در حالی که سرتا پایش را در آهن گرفته اند و صخره ای مانند یک لخت کوه نیز بر سر چاه نهاده اند، آنچنانکه روز را از شب به دشواری می تواند تمیز بدهد. منیژه اما در چنین شرایطی هرگز لحظه ای نیز بیژن را تنها نمی گذارد، و کار هر روزش این است که خوراک و نان گدایی کند و آن را بر سر آن چاه ببرد و به بیژن سپارد.

شک نیست که منیژه در خلوت خود با خویشتن می اندیشیده که چه آرزوهایی داشتم، آرزو داشتم که باقی عمر را در کنار بیژن زندگی کنم و از او صاحب فرزندان بشوم و رو در روی همدیگر پیر بشویم و شاهد بزرگ شدن فرزندانمان باشیم. اما اکنون بیژن در چاه است و من با خواری و بی آبرویی محکوم به گدایی کردن نان هستم و ایکاش مرگ من هم اکنون فرا می رسید و از این وضعیت هول انگیز آسوده ام می کرد.

رودابه اما درست است که هرگز به شرایط منیژه دچار نمی گردد، اما دیدیم که هنگام دشواری ها و زمانی که خطر مرگ را بر سر خود می بیند نیز اندکی سستی و تزلزل به کلام و به رفتارش راه نمی یابد. برای نمونه آنجا که سیندخت به او می گوید که این پیرایه ها را از خود بازکن و آرایش را نیز پاک نما و نزد پدرت برو و به او هشدار می دهد که ممکن است جانانت از جانب پدر در امان نباشد، رودابه با منشی که ویژه ی او است پاسخ می دهد

بدو گفت رودابه پیرایه چیست؟

بجای سر مایه بی مایه چیست؟

که اندر دلم مهر زال است جفت

چنین آشکارا چه باید نهفت؟

نکته ای که در باره ی رابطه ی زال با رودابه و بیژن با منیژه شایان توجه است این است که بیژن و منیژه در نخستین دیدار خود باهم رابطه ی جنسی برقرار می کنند، اما زال و رودابه هر چند موقعیت اینکار را دارند، چنان از خود بردباری و شکیبایی در این باره نشان می دهند که خواننده ناچار از آفرین کردن بدیشان می گردد و این نیست مگر بدلیل همان شیوه پرورش هم زال و هم رودابه در بزم نخستین میان زال و رودابه، فردوسی آورده است

همی بود، بوس و کنار و نیبذ

بمگر شیر کو گور را نشکرید

یعنی در عین مستی نیز آرمیزان هوشیاری داشته اند تا پرده را یکسره ندرند و کار را از کار نگذرانند. و آفرین بر ایشان جالب است هرگاه توجه کنیم که هم رودابه هم منیژه هر دو غیر ایرانی اند، یکی دختر پادشاه هندوستان است و دیگری دختر پادشاه توران. اصلا اینکه پهلوانان و پادشاهان ایران همواره به زنانی غیر ایرانی دل می ببندند و با ایشان ازدواج می کنند، تقریبا بصورت قاعده ای کلی در شاهنامه ی فردوسی در آمده است، از ابتدای شاهنامه سه پسر فریدون با دختران سرو پادشاه یمن وصلت می کنند، همین زال با رودابه ی کابلی، رستم با تهمنه ی سمنگانی، گشتاسپ، با کتایون رومی، کیکاووس با سودابه ی حمیری، سیاوش با فرنگیس تورانی این قاعده حتی در دوران تاریخی شاهنامه نیز رعایت می گردد، برای نمونه داراب پور همای با دختر فیلقوس ازدواج می کند، خسرو یکبار با شیرین ارمنی و دیگر بار با مریم مسیحی، ظاهرا تنها مرتبه ای که پادشاهی از ایران زنی ایرانی می ستاند تا جایی که نگارنده در یاد دارد- همین خسرو پرویز است که با گردیه خواهر بهرام چوبین ازدواج می کند، پس از مرگ بهرام و باز هر یک از این مردان ایرانی چه پادشاه و چه پهلوان برای رسیدن به همسران خارجی خویش دچار دشواری ها و ماجراهایی گاه شگفت نیز می گردند

میدان دیگری جهت سنجش رودابه با منیژه را می توان در میزان انعطاف ایشان در برخورد با دشواری ها یافت، جهت روشنتر گشتن این عنوان خوب است که نگاه کنیم که مادامی که رستم و یارانش در جامه ی بازارگانان و بصورت ناشناس برای رهاندن بیژن به توران می آیند و منیژه پس از خیر یافتن از ایشان به نزدشان می شتابد تا خبردار گردد که آیا خانواده ی بیژن از زندانی گشتنش در توران آگاه هستند یا نه؟ طبیعی است که رستم از ترس اینکه مبادا رازش آشکار گردد برخورد سخت و تند و حتی زننده ای با منیژه بکند، منیژه اما با صبری مثال زدنی تمام این خواری ها را بر خود هموار می نماید و تحمل می کند و دم بر نمی آورد. این دختر چنان شخصیت و الایی دارد که زمانی که با خوراکی هایی که رستم بدو داده بر سر چاه می رسد و آنها را به بیژن می سپارد، در پاسخ پرسش بیژن که با شگفتی می گوید

که ای مهربان از کجا یافتی

خورشها که زین گونه بشتافتی

بسا رنج و سختی رسیدت به روی

ز بهر منی در جهان پوی پوی

کاملا طبیعی است که منیژه پاسخی بدین مضمون بدهد که

یک مردک ایرانی پول پرست-که انشالله بازارش تباه گردد و زیان بسیاری به مالش وارد گردد-به این شهر آمده و نزدش رفتم که "خبری از ایران از وی بگیرم، اما او چنان بانگی بر من زد و چنان رفتار زننده ای با من کرد که آرزو کردم ایکاش هم اکنون زمین دهان باز کند و مرا در خود فرو برد. مرا به خواری از پیش خود براند، در حالی که من تنها از او پرسشی کرده بودم. عاقبت نیز این "چارتکه استخوان را که انگار باقی مانده ی خوراک ایشان بود به من صدقه داد



نه؟ بنظر شما طبیعی نیست که با رفتاری که رستم با این دخترِ بلا دیده و ستم کشیده کرده است، داوری منیژه درباره اش چنین باشد؟ اما این منیژه است و بی دلیل نامش جزو عشاق برتر تاریخ ضبط نگشته است! این منیژه است که طبع بلند و منش والا و بزرگی روح دارد، این منیژه است که در دل دریایی اش بجز عشق بیژن چیز دیگری نیست و در دل این دختر دیگر جایی برای چنین سخنانی وجود ندارد، هر چه هست، همه خوبی و همه مهربانی و همه بلندنظری است. باهم بخوانیم که پاسخ پرسش بیژن که پرسیده است که این خوراکی ها را از کجا آورده ای را چگونه پاسخ می دهد

منیژه بدو گفت کز کاروان  
یکی مایه ور مرد بازارگان

از ایران به توران ز بهر درم  
کشیده ز هرگونه بسیار غم

یکی مرد پاکیزه با هوش و فر  
ز هرگونه با فراوان گهر

گشن دستگاهی نهاده فراخ  
یکی کلبه سازیده بر پیش کاخ

به من داد زین گونه دستار خوان  
که بر من جهان آفرین را بخوان

بدان چاه نزدیک آن بسته بر  
!دگر هرچه باید ببر سر به سر

از این زیباتر؟ از این بزرگوارانه تر؟ رودابه اما در شرایط دشوار و هنگامی که روزگار روی درشت خویش را به او می نمایاند و از زندگی به او چنگ و دندان نشان می دهد، رفتاری کاملاً متفاوت با منیژه دارد

پس از مرگ اسفندیار در زابل و پس از کشته شدن رستم در چاه شغاد، بهمن اسفندیار سر تخت ایران را می گیرد و نخستین کارش این است که به سیستان لشکر بکشد و آنجا را ویران کند. که چنین نیز می کند و سیستان را زیر و زبر می گرداند و فرامرز شیردل پور رستم را خون می ریزد و زال زر را به بند می کشد. رودابه، رودابه ی بزرگ که در تمام عمر طولانی خود چنین روزگاری را ندیده و تاکنون کسی از گل نازکتر به وی نگفته است، چگونه باید چنین شرایطی را تاب بیاورد؟ رودابه بدون آنکه پروای جان خود را بکند در حضور بهمن که دلش پر از کینه ی سیستانیان است سخنانی آبدار و جسورانه می گوید، آنچنان تیز و تند سخن می راند که بهمن پس از شنیدن آنها لرزه بر اندامش می افتد و از ترس بلافاصله از سیستان باز می گردد. سخنان رودابه البته با روح فرزند درگذشته اش رستم است، که شکایت روزگار را با روان آن بزرگ مرد باز می گوید

تو تا زنده بودی که آگاه بود  
که گشتاسپ اندر جهان شاه بود؟

کنون گنج تاراج و دستان اسیر  
پسر زار کشته به پیکان تیر

مبیناد چشم کس این روزگار  
!زمین باد بی تخم اسفندیار

هرگاه در شخصیت هر دو زن این مقاله و شرایط و محیطی که در آن پرورش یافته اند، باریک شویم به نکته ی جالب دیگری برخواهیم خورد و آن اصالتِ شعارِ "فرزندِ کمترِ زندگی بهتر" است. نگاه کنیم که شمار خواهر و برادران منیژه بیش از پنج تن اند. یعنی پنج تن از ایشان را ما به نام می شناسیم: قراخان و شیده و سُرخه و فرنگیس و منیژه. و این سهل است. آنگاه هنگامی که کیخسرو پایتخت افراسیاب را می گشاید چندین شعر راجع به دیگر دختران افراسیاب و اسارت ایشان و زاری و نوحه ی ایشان و سرنوشت ایشان آمده است. البته این راست است که نامهایشان بر ما پوشیده است، اما از وجودشان اطمینان داریم.

حال بنگریم به خانواده ی سیندخت و مهراب که تنها همین یک فرزند را دارند و از این روی است که چنین اهمی در پرورش وی بکار بسته اند و نیز به همین خاطر است که سیندخت چنین حواسش به همه کار و کردار دخترش جمع است و همیشه دلناگران او است.

شاهد این ادعا آن بخش از داستان زال و رودابه است که در آن ما می خوانیم که میان زال با رودابه زنی پیامرسانی می کرده است و چنین کسی باید بتواند با آزادی نسبی همیشه به کاخ آمد و چشده داشته باشد و چه کسی بهتر از زنی گوهر فروش که زمان تا زمان به حضورش در کاخ نیاز است و رفت و شدش نیز ظاهراً نباید حساسیت کسی را تحریک کند و باعث شک دیگران گردد. اما سیندخت آن میزان حواسش جمع دختر یکدانه اش است که به سادگی می گیرد و چنان حرفه ای سوال پیش می کند و به سادگی به رازش آگاه می گردد:

میان سپهدار و آن سرو بن  
زنی بود گوینده شیرین سخن

پیام آوریدی سوی پهلوان  
هم از پهلوان سوی سرو روان

زن از حجره آنگه به ایوان رسید  
نگه کرد سیندخت و او را بدید  
زن از بیم برگشت چون سندروس  
بترسید و روی زمین داد بوس

پراندیشه شد جان سیندخت از او ی  
به آواز گفت از کجایی بگوی؟

زمان تا زمان پیش من بگذری  
به حجره درآیی به من ننگری

دل روشنم بر تو شد بدگمان  
نگویی مرا تا زهی گر کمان؟

در پایان سخن خوب است گفته شود این قد بلند شاهنامه و برتری مطلق که میان دواوین دیگر شاعران زبان پارسی دارد، یکی هم بدلیل همین پرداختن شاعر به روابط میان انسانها و ارج نهادن به اصالت آدمی زاد است و فردوسی بدلیل آراسته بودن به فضایل اخلاقی و طبع بلند، نه از آن مردانی بوده که به چنین چیزهایی نپردازد و گواه روشن این مدعا نیز متن شاهنامه است.

منابع:

سرچشمه های فردوسی شناسی دکتر محمد امین ریاحی نشر نو 1379  
از رنگ گل تا رنج خار قدمعلی سرامی از انتشارات علمی و فرهنگی 1377  
چهارمقاله احمد بن محمد بن نظامی عروضی سمرقندی (نگارش یافته 550 قمری) نسخه نفیس با خوشنویسی استاد کیخسرو خروش از سازمان انتشارات و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی 1388

شاهنامه فردوسی بر اساس چاپ مسکو بکوشش دکتر سعید حمیدیان از نشر قطره 1379  
شاهنامه مصحح استاد خالی مطلق دوره ی 8 جلدی از انتشارات مرکز دایره المعارف اسلامی 1389  
شاهنامه ی فردوسی تصحیح مهندس جیحونی دوره ی پنج جلدی خورشیدی 1390  
شاهنامه فردوسی بکوشش ترنر ماکان (نسخه عکسی) 1339 جلدی خورشیدی 1390 خورشیدی  
شاهنامه فردوسی از انتشارات کلاله خاور مرحوم رضانی دوره ی 4 جلدی 1344 خورشیدی

